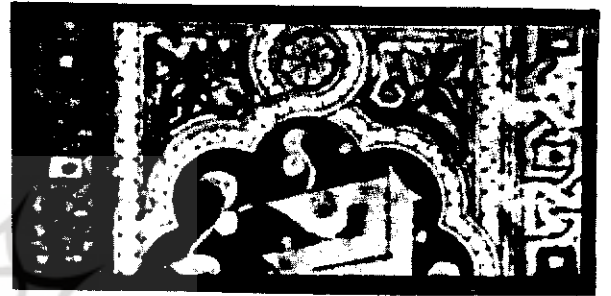


# حریری و مقامات او

علی رضا ذکاوتی قراگزلو



و پرداخته به بغداد رفت<sup>۲</sup> و نزد وزیر و درباریان و ادبا عرضه کرد. بعضی از روی حسادت اظهار ناباوری کردند و قرار بر امتحان گذارده شد و حریری توانست در مدت چهل روز يك مقامه دیگر بسازد. خجل و اندوهگین به بصره بازگشت و آنجا ده مقامه دیگر نوشت و با انتشار آنها ادعا و هنر خویش را اثبات کرد. بعضی گفته‌اند حریری نخست مقامه الحرامیه (شماره چهارم و هشتم) را نوشت و برای وزیر<sup>۳</sup> خلیفه المسترشد عباسی فرستاد و او پسندید و از حریری درخواست که کارش را تکمیل و دنبال کند. بعضی نوشته‌اند مقامه الحرامیه را با الهام از ادیب سرگردانی که به مسجد بنی حرام وارد شد و کنیه و نسب خویش را ابوزید سروجی (همان نام قهرمان مقامات حریری) اظهار می نمود نوشته. بعضی هم در زمان حریری وی را متهم کردند به دزدی این مقامات از يك ادیب سیاح مغربی که اتفاقاً در بصره مرد و او را ق و کتیش به دست حریری افتاد. این البته حرفی است کاملاً بی پایه، چون حریری سالها به تدریس مقامات مشغول بود و در زمان خود او پیش از ۷۰۰ نسخه از مقامات به اقصای عالم اسلامی بردند و پس از آن نیز در خانواده اش سنت تدریس مقامات تا چند نسل تداوم داشت<sup>۴</sup>، و انشاء مقامات مدعی پیدا نکرده است.

آنچه هست چون بدیع الزمان بنای کار را بر بدیهه پردازی گذاشته بود، پایه انتظار مردم را از مقامه نویسن چنان بالا برده بود که تکرار آن برای حریری یا کمتر کسی مقدور می شد. حریری دعوی بدیهه پردازی نداشت و حتی به پیشنهاد وزیر نتوانست يك انشای دیوانی در مسأله معین بنویسد، و شاعر دربار در هجوش سرود:

شیخ لنا من ربیعة الفرس  
ینتف عنونه من الهوس  
انطقه الله بالمشان کما  
رماه وسط دیوان بالخرس

حریری مدعی بود که از نسل «ربیعة الفرس<sup>۵</sup>» است و می دانیم که عادت جنون آمیزی داشت که موی ریش خود را می کند. شاعر اظهار تعجب می کند که خدا چگونه زبان و بیان حریری را در میشان به نطق و نوشتن باز کرده اما وسط دیوان او را لال والکن باز داشته<sup>۶</sup>!

اما اگر در نظر بگیریم که مقامات حریری، به دست او دقیقاً تنظیم گردیده و هیچ نسخه چاپی یا خطی از مقامات جز به همین ترتیب مشهور نیست (حال آنکه ترتیب و تعداد و اسامی مقامات بدیعی در نسخه‌ها متفاوت است و حتی بعضی مقامات عباراتی کم و زیاد دارد و اختلاف الفاظ در نسخ نیز طبعاً فراوان است)، لذا مقامه چهارم و هشتم (الحرامیه)<sup>۷</sup> اولین مقامه‌ای نیست که او نوشته، و اصولاً می توان گفت که حریری در آفریدن قهرمانش از

ابو محمد قاسم بن علی الحریری البصری الحرامی<sup>۸</sup> به سال ۴۴۶ در آبادی میشان نزدیک بصره زاده شد. پس از بلوغ به بصره رفت و در محله بنی حرام ساکن گردید و تحصیلات خود را در علوم دینی و حدیث و بویژه ادب و لغت به مرحله تکمیل رسانید، به طوری که بعداً از ائمه ادب زمان خویش شناخته شد و توانست منظومه‌ای در نحو (ملحة الاعراب) و رساله‌ای به نام درة الفواص فی اوهام الخواص در انتقاد بر غلطهای رایج بین ادبا بنویسد که در عالم خود ممتاز است. وجه انتساب وی به «حریری» یا «ابن الحریری» اشتغال پدر یا جدش به کار حریربافی یا حریرفروشی و انتسابش به «حرامی» به مناسبت سکونتش در محله بنی حرام و نیز تشکیل حلقه درس در مسجد همان محله بوده است. حریری در زندگی مردم موفق و ثروتمندی بود، به کار دیوانی با اهمیتی دست یافت (صاحب الخیر)، ضمناً همواره به تألیف و تدریس و افاده اشتغال داشت و مورد توجه دستگاه خلافت عباسی قرار گرفت. و با آنکه زشت و بدقیافه بود، حقارتی را که از این بابت احساس می نمود شهرت و حرمتش جبران می کرد، لذا انگیزه‌ای برای بدبینی نداشته و از آنجا که با همه دانش ادبی و نیز خلاقیت هنری از جهت فلسفی دیدی محدود داشته، نه از جهت احساسی و نه از لحاظ فکری به انتقاد و اعتراض گرایش نیافته است. آورده‌اند که حریری به سال ۵۰۴ ه.ق. با چهل مقامه ساخته

محیط خارج الهام نگرفته بلکه از بدیع الزمان الهام گرفته و خود در صدر مقامات بدان اعتراف می‌کند. البته حریری با آنکه خواسته قدم به قدم از بدیع الزمان پیروی کند و ظاهراً تمام چشمه‌های بدیع الزمان را به کار برده و در صنعتگری کار را از او در گذرانده، اما به سبب عاری بودن غالب مقاماتش از روحیه پرخاشگری و اعتراض و حمله و سُخریه که اکثر مقامات بدیع الزمان از آن سرشار است، کار حریری خالی از «آنی» است که بدیع الزمان دارد. نقادان قدیم که حریری را بزرگترین مقامه‌نویس انگاشته‌اند<sup>۱</sup> غافل یا جاهل به این دقیقه و نکته بوده‌اند، لیکن ما چون با نگاه امروز بنگریم می‌بینیم که بار انتقادی و جوهر انسانی مقامات بدیعی در ترجمه هم منتقل می‌شود و به خواننده بینش و اطلاع می‌دهد، حال آنکه خواندن ترجمه مقامه حریری جداکتر شگفتی برمی‌انگیزد. اما از جهت تعلیم که همواره یکی از اهداف مقامه‌نویسی بوده است مسلم است که کار حریری، به سبب دقت فراوانی که در آن به کار رفته و از زمان خود او مرتب تدریس می‌شده و شرح‌های ارزشمند بر آن نگاشته‌اند، کاملاً از آن بدیع الزمان است. نه اینکه به لحاظ هنری بهتر باشد، حریری صنعتگر است اما طبع روان ندارد، بدیع الزمان موجز می‌نویسد و حریری به اطناب بلکه اسهاب می‌گراید.

يك روایت جالب هست که نشان می‌دهد حریری چگونه مدام در تنقیح و اصلاح الفاظ خود می‌کوشیده، مع ذلك گاه بداهت و تراوش ذهن شخص دیگری از آنچه او نوشته بهتر در می‌آمده است. جابر بن هبة الله می‌گوید: به سال ۵۱۴ هـ. (دوسال پیش از مرگ حریری) نزد او مقامات می‌خواندم تا رسیدیم به این دو بیت:

يا اهل ذا المعنى وقبتم شراً

ولا لقبتم ما بقبتم ضراً

قد دفع الليل الذى اكفهرأ

الى ذراكم شعناً مغبرأ

و من مصرع اخير را چنین خواندم: الی ذراکم سغباً معتراً. حریری لختی اندیشید، آن گاه گفت: «تصحیف خوبی کردی، زیرا بسا «شعنت مغبر» که نیازمند نیست، و اینجا لفظ «سغب معتر» مورد نیاز و درخور بوده است، و اگر نه این بود که تا کنون هفتصد نسخه از مقامات بر من فرو خوانده‌اند با همان لفظ «شعناً مغبراً»، حتماً به همین صورت که تو تصحیف کردی تغییرش می‌دادم»<sup>۲</sup>. حریری آنقدر به تقلید مقامات بدیعی نظر داشته که گاه شبیه و نزدیک به عبارات او از قلمش جاری شده. در مقامه الاسکندرانیة (نهم) قاضی می‌گوید: «انه قد ثبت عند جميع الحكام و ولاية الاحكام انقراض جيل الكرام و ميل الايام الى اللثام»، و در مقامات بدیعی آمده است: «قلت ما حداك الى هذا المقام قال جور الايام فى الاحكام و عدم الكرام فى الانام».

اشاره‌ای هم به وجه تسمیه راوی در مقامات حریری به «حارث بن همّام» ضرور است. ابن خلکان گوید که آن مأخوذ از حدیث نبوی است که فرمود: «کلکم حارث و کلکم همّام» یعنی شما همه کشتکار و دستورز و کوشنده‌اید، و مقصود حریری از حارث بن همّام خودش است چنانکه هر کس دیگر می‌تواند همین عنوان را داشته باشد.

اما سجع بردازی، می‌دانیم که رواج این شیوه از اوایل قرن چهارم بود و به تدریج رشد و گسترش و تنوع یافت و در آن تفنن ورزیدند تا به ابو بکر خوارزمی رسید. در رساله مناظره بدیع الزمان با خوارزمی می‌خوانیم که خوارزمی به اقتراح بدیع الزمان قطعه‌ای می‌نویسد که از آن قطعه است: «الدرهم والدينار ثمن الدنيا والاخرة بهمايتوصل الى جنات النعيم و يخلدنى نارالجحيم... و قد بلغنا فى فسادالتقود، اكبرناه اشدالاكبار وانكرناه اعظم الانكار...». بدیع الزمان به او می‌خندد که «اكبار و انكار» و «نعيم و جحيم» و «عباد و بلاد» سجع‌هایی است هماره در دست، که در بیابان عرب باستان رویده است<sup>۳</sup>، و خود سجع‌های تازه و غیر مبتذل و نامکرر می‌آرد، و به بازیه‌های لفظی دیگر دست می‌یازد تا آنجا که خوارزمی می‌گوید: این شبیده است!<sup>۴</sup>

اما خوارزمی کارهای حریری را ندیده بود تا نوشته بدیع الزمان در نظرش ساده و عریان جلوه نماید. هر چند عده‌ای ظاهرپسند حریری را در سجع پردازش معجزه‌گر پنداشته‌اند، واقع آن است که با همه مهارت و تمرین و دقت و اطلاع گاه سهوهایی از او سرزده که نظیرش از بدیع الزمان (و طبعاً خوارزمی و اقران او که ساده‌تر می‌نوشتند) معهود نیست، و ما در این جا از يك ادیب معاصر عرب که در فن مقامات صاحب تحقیق و نظر است چند نکته نقل می‌کنیم:

در مقامه اول می‌خوانیم: «... يواقيت الصلات اعلق بقلبك من يواقيت الصلاة و مغالات الصدقات آثر عندك من موالة الصدقات»، که تناسب یا دست کم عدم تباین معنوی میان «یواقیت» و «مواقیت» و «صدقات» و «صدقات» وجود ندارد؛ گذشته از آنکه معمولاً یاقوت صله نمی‌دادند بلکه سیم و زر می‌دادند.

همچنین در عبارت زیر از مقامه بیست و هشتم: «... مالك الامم و مصورا لرمم...»، چون مقید به بی نقطه بودن بوده خدا را «نگارنده استخوانهای پوسیده» توصیف کرده که پیداست سخیف است. نیز در این عبارت از مقامه چهل و هشتم: «... اسأل الله أن يوطننى ثراها لافوز بمرأها...» مرأثری را قافیه کرده، که لازم است «مرأ» بی جهت ترخیم شود.

در همین مقامه کلمه «قمین» را برای آنکه با «مؤتمن» هم لنگه سجع کند به صورت «قِمن» درآورده<sup>۵</sup>. چه لازم که شعری

می گفت که در قافیه اش درمی ماند؟

و بسیاری ایرادات از این جنبه و کاربردهای نابجا یا شاذ بر او گرفته اند که هر چند پاسخ داده شده، اما ایرادها همه بیراه نیست. ۱۳.

از عیوب سجعیهای حریری، گاه هم معنا بودن فقرات آن است، برخلاف بدیع الزمان که يك جا هفت سجع آورده بی آنکه مترادف باشد. ۱۴.

عیب دیگر حریری این است که سجعیهایش گاه بکلی از افق معنای همدیگر دور است. در صدر مقامات می خوانیم: «... اللهم فحقق لنا هذه المنية وانلنا هذه البغية، ولا تضحنا عن ظلك السابغ ولا تجعلنا مضغعة للماضغ». در فقرة اول «بغية» و «منية» یکی است و تکرار نزدیک به حشو و لغوی است، اما فقرة دوم هر کدام يك ساز می زند.

ابن اثیر نقاد بزرگ گوید: «اگر معنی در دو لنگه سجع یکی باشد بعینه تطویل است»، و حریری برخلاف بدیع الزمان از این قبیل زیاد دارد و این همه ناشی از آن است که در کار حریری معنی مطلقاً تابع لفظ است: «چوبه تیری زرین که حامل بیکانی چوبین است»<sup>۱۵</sup>، هیاهوی بسیار برای هیچ، و کوهی که موشی می زاید. حال آنکه به گفته يك نقاد معاصر دیگر عرب، سجعیهای بدیع الزمان طبیعی است نه اینکه مثل سجع ابن العمید با قیراط سنجیده باشد، و همه جور سجع دارد: مطرف، متوازی، مرصع... و نکته اینکه هر جا می خواهد حوادث را سریع حکایت کند یا مطلب را عوض کند، خود را از دست سجع رها می سازد [و یا آن را عوض می کند، آری «قافیه زنگ مطلب است»]. و این خصوصیت سجع بدیع الزمان چیزی است و رای مرحله ای که حریری احیاناً حتی به آن نرسیده یعنی به هر حال به قول ابن اثیر «کلام مسجوع بایستی از سستی و خنکی و پوکی عاری باشد».

البته اینها که گفتیم در مقابل آن است که حریری را «بزرگترین» لقب داده اند<sup>۱۶</sup>، و گرنه او خود در مقابل بدیع الزمان خضوع کرده: «... أن أنشئ مقامات أتلو فيها تلو البديع و أن لم يدرك الظالع شأؤ الضليع...» و «... و هذا مع اعترافی بان البديع رحمه الله سباق غایات و صاحب آیات، و ان المتصدی بعده لانشاء مقامة... لا یغترف الامن فضالته ولا یسرى ذلك المسرى الابدالته... الفضل للمتقدم». و بالأخره آرزو می کند در آن کار خود را به هلاک نیفکنده باشد، و پاسخی به انتقادات مقدر داده که محل استشهاد ما نیست.

این همه باز بدین معنا نیست که بدیع الزمان سجع متکلف ندارد. دازد، و تصادفاً نخستین کسی بوده که بازیهایی مانند مقلوب نویسی، یا التزام به آوردن يك حرف و التزام به نیاوردن يك حرف... را همچون هنری انحصاری و استثنایی عرضه کرده و

مثل خوارزمی ادیب چیره دستی را مبهوت «شعبده» خود نموده است. اما صحبت در مقایسه مقامات است. بدیع الزمان در مقامات این کارها را نکرده، و اگر بخواهیم از تفنن او یاد کنیم باید مثلاً چیستان سازی (المغزلیه) را مثال بیاوریم، یا مقامة العراقیة و مقامة الشعریة را که مطالبی از این قبیل دارد: «... ای بیت یسرک اوله و یسوؤک آخره؟... و ای بیت لایخلق سامعه حتی تذکر جوامعه» و «... ای بیت هواطول من مثله، کانه لیس من اهله؟... ای بیت شهده سم، و ای بیت مدحه ذم؟...»، که در همان مقامه به این سؤالات پاسخ داده می شود. و نظیر این گفت و شنودها هنوز در بین معرکه گیرها رایج است، چنانکه «مرشد» از «بچه مرشد» چیزهایی می پرسد و شنوندگان و حاضران مشتاق جواب صحیح را در اوج التهاب تیغ می زند.

از عیوب معنوی که بر بدیع الزمان و حریری گرفته اند، تلقین و تبلیغ گدایی و پستی و اخاذی است.<sup>۱۷</sup> بدیهی است که هیچ يك از این دو نویسنده چنین هدفی نداشته اند و اگر چنین چیزی هست ساختن کاریکاتوری از يك واقعیت خارجی بوده است. با این حال حتی نقادان معاصر عرب اعتراف کرده اند که تأثیر سوء محتمل مقامات بدیع الزمان کمتر از مقامات حریری است. گدایی که حریری در ابوزید تصویر می کند سبک و وحی و گاه مناعت ابوالفتح را ندارد، گذشته از آنکه مقامات بدیعی همه در موضوع کدیه نیست حال آنکه از آن حریری، به استثنای آخری، چنین است.

دیگر از موارد مقایسه استعمال لغات غریب است<sup>۱۸</sup> که گرچه مقامات بدیعی از آن خالی نیست (مثلاً حمدانیة، اسدیة، غیلانیة...)، اما بنای کار بدیع بر بیان مطلبی است و زیاده روی و پراکنده گویی و دشخوارپردازی استثناست حال آنکه حریری در این کار تعدد دارد و هنگامی که التزامهای عجیب و غریب می کند اجبار دارد. نمونه اش خارج از مقامات دورساله سینیة و شینیة است<sup>۱۹</sup>، و در مقامات: شماره ششم (المراغیة) که يك کلمه اش نقطه دارد و یکی بی نقطه است<sup>۲۰</sup>، و شماره شانزدهم (المغزیة) که فقراتش از این سو و آن سو به یکسان خوانده می شود<sup>۲۱</sup>، و شماره هفدهم (القهریة) که از این سو به وجهی خوانده می شود و از سوی دیگر به صورتی دیگر<sup>۲۲</sup>، و شماره بیست و ششم (الرقطاء) که حرفش يك در میان نقطه دار و بی نقطه است<sup>۲۳</sup>، و شماره هشتم (سمرقندیة) که حاوی يك خطبه بی نقطه است<sup>۲۴</sup> و شماره چهل و چهارم (الشویة) که حاوی الفاظی در غیر معنای سرراست و متبادر به ذهن است که صورت لغز به خود گرفته و در همان مقامه حل می شود<sup>۲۵</sup>، و در مقامة چهل و ششم (الحلییه) چند قسم از این «صنایع» التزام شده است... حریری در این مقامه ها ناچار بوده دست به دامن غریب و مهجور و شاذ و متروک گردد تا از

عهده برآید.

حریری در مقامه‌های تفننی دیگر نیز به ناچار در سنگلاخ الفاظ دور از ذهن ادیبان و تعبیرات نامفهوم اهل زبان افتاده فقط برای آنکه «هنرنمایی» کرده باشد: در شمارهٔ چهل و دوم (النجرانیة) چیستان اشیاء گوناگون به صورت منظوم می‌آید، در شمارهٔ سی و ششم (الملطیة) معماهای لفظی (احاجی = احجیه‌ها) مطرح می‌شود، مثلاً می‌پرسد معنی «سراحین» چیست؟ طرف با خود می‌اندیشد که جمع «سرحان» است یعنی گرگها، اما مطرح‌کنندهٔ احجیه می‌گوید: «سراحین = سار باللیل مدة»، چرا که سرا (= شب درنوردید) حین (= مدتی)، مثل اینکه شخصاً از معرکه‌گیری شنیدم که می‌گفت: علی (ع) را از آن جهت مرتضی گفتند که «مر» یعنی تلخ و «تضی» یعنی شیرین. و علی (ع) دوستان را شیرین کام و دشمنان را تلخ کام کرد.

در شمارهٔ سی و دوم (الطیبیة) صد مسألهٔ فقهی به صورت معما مطرح می‌گردد، مثلاً: «هل یجب علی الجنب غسل فرّوته؟ قال: اجل و غسل ابرته» که معنی «فروه» در اینجا پوست سر است و معنی «ابره» استخوان آرنج، (نه آنچنان که ابتدا متبادر به ذهن می‌شود اولی به معنی پوستین و دومی به معنی سوزن باشد، که در این صورت مسأله و جوابش هر دو خنده‌دار می‌شود: «آیا بر جنب واجب است که پوستینش را هم بشوید؟ بلی و سوزنش را نیز»). در شمارهٔ پانزدهم (الفرضیة) نیز يك معمای گنج‌کنندهٔ فقهی باید حل گردد:

رجل مات عن اخ مسلم حُرّ یتقی من امه و ابیه  
وله زوجة لها ایها الحجب یراخ خالص یتلمویه  
فحوت فرضها و حازا خواها ماتیتی بالارث دون آخیه  
فاشفتنا بالجواب عما سألنا فهو نص لا خلف یوجد فیه

ما عطای لقای این مسألهٔ روپوشیده را به کسانی که بتوانند معجز از سرش برکشند می‌بخشیم.<sup>۲۶</sup> در شمارهٔ بیست و چهارم (النحویة) ابوزید لغزهای نحوی مطرح می‌کند و از حاضران می‌خواهد که پاسخ دهند. چون نمی‌توانند و جواب سؤالها را از خودش می‌طلبند، اول از هر کدام چیزی می‌کند تا حرف بزنند. در شمارهٔ ششم (الکرجیة) ابوزید از هفت «کاف» که در زمستان «می‌چسبند» سؤال می‌کند که نمی‌دانند، و تنها حارث بن همام که در سرما پوستینی به او بخشیده موفق می‌شود به طرز خصوصی از ابوزید مقصود از هفت کاف را ببرد. ابوزید می‌گوید: ای کم حافظه، مگر من در «دسکره» شعر ابن سبکره را برای تو نخواندم: کن و کیس و کانون و کاس طلا...

ممکن است خواننده با خود بیندیشد که با این تفصیلات پس جاذبهٔ مقامات حریری در چه بوده که نهصد سال زنده مانده و همواره خواننده داشته است، نه همه برای لغت و نحو و معانی و

بیان و بدیع و انشاء آموختن، بل برای لذت بردن از هنر و ادب در معنای متعالیش که مقامات داستانی حریری از آن لبریز است. گو اینکه همین مقامه‌های متکلفانه که بر شمریم در اجزاء خود از ظرافتهای عالم پسند و ادیب فریب موج می‌زند.

پنجاه مقامه حاوی جدوهزل در الفاظ خوشگوار و استوار با زیباییهای نهان و آشکار، لطیفه‌های شیرین و نادره‌های نمکین، که به آیات و کنایات و امثال و اشعار آراسته، و در آن از مشکلات نحو و معضلات لغت و عجایب معما و غرایب فتوا و نامه‌های شیوا و خطبه‌های زیبا و نادره‌های فریبا و موعظه‌های دلربا هم می‌گریاند و هم می‌خنداند.<sup>۲۷</sup>

اکنون خلاصه‌ای از داستانهای بعضی مقامه‌های حریری را می‌آوریم تا از قدرت داستان پردازی و صحنه‌آرایی وی هم انگاره‌ای به دست داده باشیم.

نخستین مقامه (الصنعاویة) آشنایی راوی و قهرمان را بیان می‌کند. حارث بن همام طی مسافرت به صنعای یمن می‌رسد. روزی ضمن گردش در شهر مردی را در ژندهٔ سیاحت می‌بیند که معرکه گرفته سجع می‌گوید و وعظ می‌کند و مردم را از عواقب سوء اعمال می‌ترساند و به یاد مرگ و آخرت می‌اندازد و به نماز و نیاز ترغیب می‌نماید. آن گاه مشکوله را به بازومی آویزد و عصارا زیر بغل می‌نهد، و اینجاست که حاضران دست در جیب کرده هر يك پولی به او می‌دهند، سپس از همگان خداحافظی می‌کند تا کسی به تعقیبش نرود.

حارث گوید: وی را نهانی دنبال کردم تا خارج شهر به مغاره‌ای رسید، کفش کند و پا شست و با شاگردش به خوردن نان و کباب و شراب نشست. سر بر آوردم و گفتم: ای فلان، آن گفتارت چه بود و این کردارت چیست؟ خشمگین چنین سرود که: «من وعظ را دام کرده‌ام تا شکار گیرم..... و همین قدر بدان که اگر روزگار در داوری خود منصف بود ناقصان حکومت نمی‌یافتند». حارث گوید: از شاگردش پرسیدم تو را به خدا این کیست؟ گفت: «چراغ غریبان و تاج ادیبان ابوزید سروچی است».

در مقامهٔ دوم (الحلوانیة) می‌خوانیم که ابوزید همچنان هر جا خود را به نسبتی می‌نامد و به شیوه‌ای اخاذی می‌نماید، گاه می‌گوید از آل ساسانم<sup>۲۸</sup> و زمانی مدعی می‌شود بازماندهٔ سران غسانم.<sup>۲۹</sup> و گاه دعوی شعر و شاعری می‌کند، چنانکه در جلسه‌ای شعری از بحتری می‌خوانند که شامل سه تشبیه دربارهٔ دندان است. ابوزید شعری می‌خواند که شامل پنج تشبیه است. حاضران با شک می‌پرسند شعر از کیست؟ می‌گوید از من است. باور نمی‌کنند. ناباوری را در چهره‌شان می‌خواند و پیشنهاد می‌نماید که امتحان کنند، و با اییاتی که به اقتراح حاضران بدیهتاً می‌سراید مهارت خویش را در صنعت ادب ابراز و اثبات می‌کند.

در مقامه سوم (الدينارية)، ابوزيد دينار را يك بار می ستايد، و يك بار می نکوهد و بدین وسیله دو دينار از حارث می کند. در این مقامه حارث از ابوزيد می پرسد تو که لنگ نبودى چگونه خود را به لنگی می زنی؟ پاسخ می شنود:

تعارجت لا رغبة فی العرج  
ولکن لا قرع باب الفرج

در مقامه چهارم (الدمياطية) ابوزيد و پسرش ظاهر می شوند، یکیشان از صلّه رحم و نیکی و مهمان نوازی سخن می راند و آن یکی از معامله متقابل و بده و بستان دفاع می کند. در اینجا هم منظور اثبات قدرت سخنوری در دو طرف يك قضیه است.

در مقامه پنجم (الكوفية)، ابوزيد «طارق الليل» است، یعنی مهمانی که شب در می زند و درون می آید، و این عیناً وضع ابو الفتح اسکندری است در «مقامه الكوفية» بدیع الزمان، لیکن آخر داستان حریری يك تکه اضافی دارد که تصرف و ابتکار او را می رساند.

در مقامه هفتم (البرقعيدية) ابوزيد خود را به کوری زده و زنش عصا کش اوست. در مقامه هشتم (المعرية) که نظيره ای است بر «مقامه المغزلية» بدیع الزمان، ابوزيد و پسرش، یکی لغز سوزن را می گوید و دیگری لغز میل سرمه را، اما آنچه می گویند موهم این معنی است که جوان، کنیزی از آن پیر مرد را «ضایع و تباه کرده» و پیر مرد غلامی از آن جوان را به گروگان گرفته، و دعوی نزد قاضی معره می برند. قاضی پس از شنیدن حرف طرفین، دیناری از زیر سجاده بیرون می آورد که این را بگیرد و قضیه را تمام کنید. پیر مرد پول را می قاید، و قاضی ناچار دل جوان را هم با چند درهم خوش می سازد و بعد از رفتن آنها می گوید این دو خصم نبودند، بلکه همکار بودند. پیر و جوان را بر می گردانند و معلوم می شود پدر و پسرند، قاضی بعد از نصیحت مرخصشان می کند. می بینیم که در این جا هم حریری تصرفی به کار برده و با وارد کردن شخص سوم (قاضی) که فعالانه در داستان شرکت دارد روح دیگری به آن داده است.

در مقامه نهم (الاسکندرانیه) باز قاضی چهره می نماید. در این مقامه دعوی زن و شوهر مطرح است و شوهر ادیبی است بی بضاعت. در مقامه چهلّم (التبريزية) و چهل و پنجم (الرملیة) باز مسأله زن و شوهر به شکلی دیگر رخ می نماید و قاضی دل هر دو طرف را می جوید.

در مقامه دهم (الرحبية) ابوزيد نوجوانی را نزد والی می کشاند که این پسر مرا کشته. و والی دندانش گیر می کند و ابوزيد موفق می گردد والی هوسباز را تیغ بزند و با نوجوان که پسر خود اوست، جیم شود. در مقامه یازدهم (الساوية) ابوزيد يك واعظ متکدی است و در مقامه دوازدهم (الدمشقية) ابوزيد به همسفران دعایی

می آموزد که از خطرات در امان و از نگهبان و پاسدار بی نیاز باشند، در آخر این مقامه حارث ابوزيد را همزانوی مطرب و ساقی و همنفس گل و مل می یابد.<sup>۳۰</sup>

در مقامه سیزدهم (البغدادية) ابوزيد در جلد يك پیر زن گدا رفته که چند بجه لاغر همراه دارد و با اشعار سوزناك و فصیح دل بیننده و شنونده را به رحم آورده جیبشان را می تکاند. در مقامه چهاردهم ابوزيد و پسرش باز به زبان شعر تکدی می کنند، اولی شتری می طلبد و دومی طعامی.

مقامه هجدهم (السنجارية) حکایت همسایه نامی است که کنیز زیبای ابوزيد را به امیر شهر لو می دهد و امیر خواه ناخواه آن کنیز را از ابوزيد می گیرد....

مقامه نوزدهم (نصيبية) شامل کنایات صوفیه و طفیلیان است در باب اغذیه.<sup>۳۱</sup>

در مقامه بیستم (الفارقية) ابوزيد بی حیایی را به اوج می رساند: از مردم برای تکفین مرده ای پول می طلبد، همه می دهند، به طوری که راوی نیز می خواهد انگشتریش را بیرون آورده نیاز کند که ناگاه چشمش به قیافه آشنای ابوزيد می افتد و دنبالش راه می افتد که رهایت نمی کنم تا آن مرده را نشانم ندهی... الخ.

همچنین است مقامه سی و پنجم (الشیرازية) که ابوزيد مدعی می شود که می خواهد دختری را به شوهر دهد و برای تجهیزه او محتاج کمک است، و آخر معلوم می شود که مرادش «دختر رز» بوده و پول شراب می خواسته، و خطاب به حارث بن همام که کارهای او را با شگفتی تلقی می کند، می گوید: «انا عربید و انت رعید و بیننا بون بعید...».

در مقامه بیست و یکم (الرازية) ابوزيد امیر جاثری را با برخاش و تندى نصیحت می کند، و جالب اینکه اینجا پولی بابت وعظ نمی گیرد بلکه توصیه می کند که «راست بگو هر چند در آتش تهدید بسوزی و طالب رضای حق باش؛ احق آنکه رضای مردم را به بهای خشم خداوند بخرد...» بدیهی است که اینجا هم حریری صرفاً قصد هنرنمایی داشته و نه جز آن.<sup>۳۲</sup>

در مقامه بیست و دوم (الفراتية) میان صناعت انشاء و حساب موازنه به عمل می آید.<sup>۳۳</sup> در مقامه بیست و سوم (الشعرية) ابوزيد پسر خود را نزد حاکم می کشاند که شعر مرادزیده، و شعر خود را می خواند. آن گاه پسر شعر دیگری می خواند که صورت دیگری است از اولی، یا در واقع تمام قطعه اول را در خود دارد.<sup>۳۴</sup> (و منظور حریری، نمایش همین صنعت است). حاکم متحیر می ماند. پیر می گوید: این شاگرد من است که می باید دستگیری و رسیدگیش می کردم، اما پدر بی پولی بسوزد... و حاکم هر دو را راضی می کند... الخ.



در مقامه سی و چهارم (الزبیدیة) هم ابوزید پسرش را به عنوان غلام به حارث بن همام می فروشد. و حارث از آن غافل است که هر ارزانی در واقع گران است، و «هیچ ارزانی بی علت نیست...» تا آخر.

در مقامه سی و هفتم (الصعدیة)، ابوزید پسر خود را به عنوان عاق والدین نزد قاضی می کشاند و سفره شکایت می گستراند. در مقامه چهل و هفتم و چهل و یکم نیز با ابوزید و پسرش مواجه هستیم.

در مقامه بیست و هفتم (الوبریة) و چهل و سوم (البکریة) توصیفهای بیابانی هست. بویژه مقامه چهل و سوم از جهت تغییر صحنه‌ها و مقدرت لغوی حریری و سبک‌رویی و شوخ طبعی شاید کامل ترین کار این استاد باشد. در مقامه بیست و نهم (الواسطیة) و سی ام (الصوریة) میهمانی و عروسی گدایان برگزار می شود و استادی حریری در طنز آشکار می گردد.

مقامه پنجاهم اما چیز دیگری است. باز ابوزید را می بینیم که برای مردم چنین سخن می راند: «منم که نجد و تهامه و شام و یمامه را گردیده‌ام، صحرا و دریا را درنور دیده‌ام، و شب و روز راه پیموده‌ام... از بسا تنگناها بدر جستم، نبردها آزمودم و قفلها گشودم، پرده‌ها دریدم و از مهلکه‌ها بیرون خزیدم، بدعتها گذاشتم و فرصتها برداشتم...»، و اکنون ای اهل بصره از شما می خواهم که دعا کنید خدا مرا ببخشد. حارث گوید: جماعت در ایستادند به دعا، و ابوزید چشم در آسمان همی گردانید، که ناگاه دیدگانش پر آب شد و به لرزه و التهاب در آمد. پرسیدم این بار دیگر چه داری و داستان توبه چیست؟ گفت: سوگند به نهران بین آمرزگار، اینت شگفت که دعای شما در گرفت. به خدا که همچون همیشه به حیلت برخاستم اما به صداقت نشستم.

حارث گوید سپس خبرش را از موطنش سروج دریافت داشتم که آنجا عزلت گرفته و در زنی صوفیان رفته، از اصحاب گسسته و در محراب نشسته، با ناله زار و چشم اشکبار استغفار می کند. و آخرین پند ابوزید به حارث آن است که «مرگ را فراموش مکن». بدین گونه قهرمان حریری مثل خود او موفق می شود تمام کارهایش را در این دنیا انجام بدهد و برای خواننده خاطره‌ای خوش و آرامش بخش باقی بگذارد: طوری نشده، چیزی نبوده، این همه مزاح بود و تمام شد، و تازه همان که همه چیز را دست می انداخت خودش توبه کرده و نظام ارزشها را کاملاً پذیرفته است.<sup>۳۵</sup>

حریری از مقامه اول که قهرمان را وارد صحنه می کند تا مقامه پنجاهم که او را از صحنه بیرون می برد در هر مقامه گوشه‌ای تازه از شخصیت او را می نمایاند، اما حرکت در شخصیت خود قهرمان کمتر محسوس و ملموس است. او ساخته و پرداخته معرفی

می شود و فقط در مقامه آخرین است که ناگاه دعای صادقانه دیگران در حق وی درگیر می شود و دل سنگش آب می گردد و تحول همه‌جانبه می یابد. مقصود آن است که صرف نظر از ریزه کاریهای موضعی، حریری هم توانسته «داستان نویسی» را از بدیع الزمان جلوتر ببرد و حتی تنوع در مقامات بدیعی بیشتر است.<sup>۳۶</sup>

اینک ترجمه «مقامه الساسانیة» حریری را می آوریم که در مقایسه با «مقامه الوصیة» بدیع الزمان، بخوبی تفاوت همه‌جانبه دو هنرمند را در قالب و محتوی و لفظ و معنا، و اطناب و ایجاز و بیهدفی یا التزام، نشان می دهد.

### المقامة الساسانیة<sup>۳۷</sup>

حارث بن همام گوید: چنین شنیدم که چون ابوزید را ایام جان سپردن فرا رسید و پیری توان تکان خوردن از او گرفت، عقلش را به سر جمع کرد و پسر را نزد خویش خواند و گفت: پسرکم، مرا هنگام از این آستانه پاکشیدن است و به دیده سرمه فنا کشیدن، و تو - خدای را سپاس - ولی عهد منی و سرگله ساسانیه بعد من، و مانند تویی را آگاهانیدن نباید و یادآوری نشاید. اما پند و اندرز سنت بوده است و زنگ اندیشه‌ها بدان زدوده، و من تو را وصیتی کنم که شیث، انباط را و یعقوب، اسباط را چنین نصیحتها نکرد. نصیحتم بردار و مخالفتم بگذار، بر اثر گامها که من برداشتم بشتاب و معنی مثلها که گویم دریاب که اگر ارشادم بپذیری و فروغ از بامداد من بگیری خانمانت آبادان و اجاقت فروزان گردد، اما اگر این گفتار فراموش سازی و پشت گوش اندازی، آتشت فرو نشیند و خویش و پیوند از تو دوری گیرند.

پسرم، از من فرسوده روزگار و آزموده کار بشنو که قدر مرد به مال و مکتسب است نه حسب و نسب، و چنان شنودم که راههای معیشت از چهار بیرون نیست: امارت، تجارت، زراعت، صنعت. و از این هر چهار آزمودم تا کدامین منفعت بار است و سازگار، از آن چهارگونه زندگی هیچ يك را نپسندیدم و کام و آرام ندیدم. اما به حکمرانی دست یافتن و برولایتداری چنگ انداختن خوابی است شوریده و سایه‌ای است رنگ پریده، و در گلوگیری لقمه اش همین بس که گویند بس.

اما تجارت، متاعش در معرض خطر باج و تاراج است و مرغ پرنده را ماند. اما زراعت و ملکداری، خراج دادنش مایه خفت است و قیدش پایبند حرکت، و کم او فتد که ارباب ضیاع فارغ از

ذلتی و برخوردار از راحتی باشد.

اما اهل صنعت را دخل از خرج بیش نبود و برای روز پیری و نیستی چیزی پیش نیفتد، که رونق کار پیشه‌ور و دستورز پیوسته و همیشه نیست و اگر باشد در جوانی است.

اما کسب و کار دلچسب و گوارا و بارور و بی‌دردسر همانا حرفه‌ای است که ساسان بنیاد نهاد و سامان داد، آتشی در شرق و غرب افروخت و خاک نشینان را راه آموخت، و من به همان نشان برخاستم و خویش را بدان نشان آراستم، که تجارتی است بی‌زیان و سرچشمه‌ای همواره روان، چراغی است که شبکور از آن نور گیرد و نابینا و نادان هدایت پذیرد؛ اهل آن حرفه ارجمندترین گروه و خوشبخت‌ترین طایفه‌اند؛ ستم‌ناپذیر و بی‌اندیشه از زخم شمشیر؛ به نیش هیچ گزنده تن ندهند و به فرمانروایان دور و نزدیک سر ننهند؛ از رعد و برق زورگویان نترسند و از «که آمد و کدام رفت» نهرسند؛ انجمن‌هایشان پدram است و دل‌هایشان آرام؛ سفره‌شان آماده است و فراهم و اوقاتشان سپید و بیغم؛ هر جا بیفتند بیابند، و هر جا درآیند از عهده برآیند؛ جایی را وطن نگیرند و از هیچ کس سلطه نپذیرند؛ توکل مرغکان را دارند که گرسنه برخیزند و با شکم پر بخسبند.

پسر گفت: ای پدر نیکو گفتی و در سفتی، اما تفصیل اجمال بنمای و صورت حال بگشای که چگونه میوه از شاخه بچینم و گوشت را از کجای استخوان شانه برگیرم؟<sup>۳۸۴</sup>

گفت: پسر، جنب و جوش مایه این کار است و تک و پو آرایه آن؛ زرنگی چراغ راه است و بیشرمی سلاح آن. پس باید از توله‌سگ تیزدوتر باشی و از ملخ شبروتر، آهو پوی و گرگ خوی، آتش بخت به آتشنزّه سعی بر افروز و حلقه در معیشت به دست تلاش بکوب. به هر دریا درآی و در هر مرغزار بخرام و در هر آبگیر دلو بیاویز و از طلب مستوه و از کوشش دلگیر مباش که بر عصای استاد ما ساسان نوشته بود: هر که جست یافت، و هر که دوید رسید. زنه از تنبلی که دیباچه نحوست است و ژنده فلاکت و کلید بینوایی و نطفه درد و رنج و شیوه ناتوان نادان و عادت سرباران است. [و بدان که] آدم بیحال را دهن از غسل کام شیرین نگردد و آسایش طلب را دست پر نشود. و بر تو باد پیش تاختن، گرچه حریف شیر باشد، که دلاوری زبان را گویا و عنان را رها سازد. با دلیری است که شوکت و ثروت یابند، از سستی جز پستی نژاید و کاهلی به شکست



افزاید و کار به کندی گراید و آرزو نومید آید، و هم از این روست که در مثل گفته اند: بیبک زنده است و ترسو بازنده. دیگر اینکه، پسر، چون کلاغ سحر خیز باش و چون شیر دلیر و چون حر با با پروا و چون گرگ چاره جوی و چون آهو تیزبوی و چون خوک آزمند و چون روباه پرتفند و چون شتر بردبار و چون گربه سازگار و چون بوقلمون صدرنگ و چون کوتوله پرنیرنگ. و ترا باید که زیرکی عمر و عاص و نازک بینی شعبی و هوش ایاس و شوخی ابونواس و طمع اشعب و زبان آوری ابوالعیناء باشد. با سخن سازی و جادوپردازی مردمان رادل بر بای، و پیش از دوشیدن پستان را بیازمای که گفته اند: بازاریابی پیش از عرضه کالا. بایستی پیش از آنکه کاروان به بارانداز رسد تو گدایت را کرده باشی و پیش از خواب، رختخواب گسترده. باید پیش بین و قیافه شناسی و فال زن و ردیاب باشی. که هر که خوب دید زد خندان است و هر که را تشخیص خطا رود شکار از چنگ رها شود.

و نیز ای فرزند گرانی مکن و ناز میار؛ از هر آبی به جرعه اول قانع باش؛ از تندباران نمی و از بسیار کمی؛ کم را زیاد انگار و اندک را سپاس بگذار. یا رد مایوس مشو و تراوش قطره را از صخره دورمدان، و از رحمت خدا نومید مباش، «انه لایاس من روح الله الا القوم الکافرین»<sup>۳۹</sup>.

و اگر تو را گویند پشیزی نقداً بگیر یا گوهر نفیسی بعداً، به نقد بگری که این سیلی به از آن حلوا و امروزه از فردا، و تأخیر را آفتهاست و در تصمیمها تردید پیش آید و عهدها خلاف در آید، میان وعده و وفا گردهای شگرف و دره های ژرف است.

و ترا بایست پایداری اولوالعزم باشد و سازگاری ارباب حزم. از حماقت لجوجان بهره یزد و در اخلاق ملایم بیاویز. یک درهم را نیز ببند و گشاده دستی با خودداری ببیوند، نه دستت را به گردن بسته دار و نه به تمامی بگشا.<sup>۴۰</sup>

هرگاه در سرزمینی جفا دیدی و اندوه کشیدی، امید از آن بگسلان و شتر بران که بهترین شهرها آن است که ترا نیکو آید. از جابه جا شدن و شهر به شهر رفتن دلگران مباش که پیران قبیله و شیخان طریقه ما جملگی بر آنند که از تو حرکت از خدا برکت، و گفته اند روی شکفته حواله و سفته است، و نیز نکوهیده اند آن را که گوید غربت بدبختی است و مسافرت شکنجه و سختی، و گفته اند این بهانه جویی دون همتان است. چنانکه در مثل است: کم فروشی، آن هم خرما ی بد؟<sup>۴۱</sup> [دزدی آن هم شلغم؟]

و چون آهنگ سفر داشتی و عصا و انبان برداشتی، پیش از آنکه پا به راه نهی همراه کیمک کار به دست آر که گفته اند الجار قبل الدار، والرّفق قبل الطریق.

این نصیحت گوش کن ای هوشمند  
کت نگوید هیچ کس زین گونه پند  
خیر تو جویم از این نیکو سخن  
شیره عقل و عصاره عمر من  
پند من در کارگیری به شوی  
در ره اجداد و استادان روی  
تا بگوید هر که ببند حال تو  
«شیر را بچه همی ماند بدو»

سپس گفت: فرزندم، در این وصیت پر دور رفتم و آنچه نصیحت بود گفتم، اگر پیروی کنی واه واه خوشا به احوال تو، و اگر از آن بگذری آه آه بدا به حال تو. به خدا سپردمت یا این امید که حسن ظنم در حق تو بجا باشد. پسر گفت: ای پدر عمرت دراز یا و تا بوت را مبینما! که همه هر چه گفتمی استوار است؛ راه راستم آموختی و وام خرد توختی؛ و مرا آن دادی که هیچ پدر هیچ پسری را عطا نکرده است. اگر بعد از تو بمانم. که الهی مرگت را نبینم. از آیین شایسته ات ادب جویم و بر نقش پی توره پویم؛ آن چنان که گویند امشب به دیشب مانند است و چنان پدری را چنین فرزند است؛ این شام بدان سحر ماند و این پسر به آن پدر. ابوزید از جوابش به اهتزاز آمد و لبخند زد و گفت: مَن أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ.<sup>۴۲</sup>

حارث بن همام گوید: چنین شنیدم که بنی ساسان چون آن وصیتهای نیکو به سمعشان رسید، از نصایح لقمانش برتر گذاشتند و جمله را از بر داشتند تا به حدی که هم اکنون نیز کودکان را نخست همان آموزند و چون زرّ کان اندوزند.

(۱) معجم الادباء، چاپ وزارت معارف مصر، ۱۶/۲۶۱-۲۹۲؛ انساب سمعانی، چاپ حیدرآباد، ۱۰۶/۴ و ۱۳۹/۴؛ ابن خلکان، منقول در آخر مقامات الحریری، چاپ مصر ۱۳۲۶ ق؛ الفن و مذاهبه فی التثر العربی، شوقی ضیف، دارالمعارف بمصر، چاپ ششم، ۱۹۷۱، ص ۲۹۲ به بعد؛ دائرة المعارف الاسلامیة (ترجمه عربی براساس متن انگلیسی و فرانسه)، انتشارات جهان، ۲۶۵/۷.  
(۲) مقامه نویسی در ادبیات فارسی، دکتر فارس ابراهیمی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۸۷.

(۳) نام این وزیر را بعضی علی بن صدقه (متوفی ۵۲۲) نوشته اند و بعضی انوشروان بن محمد کاشانی (متوفی ۵۳۲). از خود حریری نقل شده است که نسخه ای از مقامات را به خط خویش برای اولی نوشته بود. بعضی نیز شخصیتی را که مقامات به تشویق او نوشته شده و در مقدمه مقامات چنین یاد می شود: «... فاشارمن اشارته حکم و طاعته غنم الی ان أنشأ مقامات...»، شخص المسترشد می دانند (مقامه نویسی... ص ۷۷-۸).  
(۴) مقامه نویسی... ص ۸۱.



۵) ربیعة الفرس، «هوربیه بین نزار بن معد بن عدنان و انما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من مال ابيه الخیل و اعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء...» لسان العرب، ۱۱۲/۸.

۶) فن المقامات بین المشرق و المغرب، دکتر یوسف نور عوض، بیروت، ۱۹۷۹، ص ۱۵۸.

۷) در اینجا برخلاف معمول مقامات، حادث بن همام از ابو زید روایت می کند که مرد میانه سال خوش قیافه ای در مسجد بصره به مردم می گوید که توبه از شرایخواری کرده بوده لیکن توبه را شکسته. اکنون کفاره اش چیست؟ ابو زید برمی خیزد و شعری برای او می خواند بدین مضمون که دختری در اسارت کفار دارد و کفاره شراب آن توبه شکن را بدین وسیله به دست می آورد.

۸) مستشرق دانشمند سیلوستر دوساسی مترجم مقامات حریری به فرانسه، مقامات بدیع الزمان را بر مقامات حریری رجحان نهاده است (مقامه نویسی... ص ۹۸). همچنین دکتر یوسف نور عوض که سیر تکاملی فن مقامه را در شرق و غرب اسلامی استقصاء کرده بدیع الزمان را از همه مقامه نویسان، من جمله از حریری، برتر می داند.

۹) فن المقامات... ص ۱۶۱؛ معجم الادباء ۱۶/۲۶۷. تحریر مقامات جمعاً گویا نه سال طول کشیده (۴۹۵-۵۰۴ ه.ق.)؛ الفن و مذاهبه... ص ۲۹۹.

۱۰) رأی فی المقامات، دکتر عبدالرحمن یاغی، بیروت، ۱۹۶۹، ص ۱۰۵.

۱۱) الفن و مذاهبه... ص ۲۴۶.

۱۲) مقامه نویسی... ص ۱۰۰-۱۰۲.

۱۳) رکن: رساله انتقاد ابن الخشاب بر حریری ورد ابن بری بر او، چاپ شده در آخر مقامات الحریری، مصر، ۱۳۲۶ ق.

۱۴) بدیعات الزمان، الدكتور فیکتور الکک، بیروت، ۱۹۷۱، ص ۸۸. مثال از «مقامه العلمیه» بدیع الزمان: «... بافتراش المدر و استناد الحجر و رد الضجر و رکوب الخطر و ادمان السهر و اصطحاب السفر و کثرة النظر و اعمال الفكر...».

۱۵) همان، ص ۹۰ و ۷۸۶.

۱۶) دکتر زکی مبارک می نویسد: «در مقایسه مقامات بدیعی با حریری واضح می شود که زبان بدیع الزمان خالی از تکلف و زور زدن است، و هر گاه به دیگر مقامه نویسان رجوع کنیم ملاحظه می شود که غالباً شاگردان حریری اند نه بدیع، و جز عده کمی شان، به فطرت برگشته به طور طبیعی نمی نویسند» (النثر الفنی فی القرن الرابع، ۱۹۳۴، مصر، ۱/۲۰۳).

۱۷) ابن الطقطقی می نویسد: «مقامات، همت خواننده را پست می کند زیرا بنای آن بر سؤال است» (مقامه نویسی... ص ۱۳ و ۱۱۹).

۱۸) شری شی شارح مقامات از صوبت آن شکوه دارد. (الفن و مذاهبه... ص ۳۰۲)

۱۹) رکن: معجم الادباء، ۱۶/۲۷۸ و ۲۸۲. این دو رساله در آخر مقامات الحریری مورد مراجعه ما نیز به چاپ رسیده. سینه چینی شروع می شود:

«باسم السمیع القدوس استفتح و باسعاذه استنجد...» و سینه چینی: «بارشاد المنشی انشی...» (الفن و مذاهبه... ص ۵-۲۹۴).

۲۰) چینی: الکریم ثبت الله جیش سعودک بزین واللوم... یشین. ۲۱) چینی:

اس ارمل اذاعرا  
وارع اذا المرء اسأ

در فارسی: شکر به ترازوی وزارت برکش (رکن: مقامات حمیدی، نشر بین الملل، المقامة الخامسة، ص ۳-۴۲).

۲۲) چینی: قیج الجفاء ینافی الوفاء و جوهر الاحرار عند الاسرار (که می شود خواند: الاسرار عند الاحرار، و الوفاء ینافی الجفاء...).

۲۳) چینی:

مخلف متلف اغر فرید  
نابۀ فاضل ذکئ انوف

۲۴) چینی: الحمد لله المحمود الالاء الممدوح الالاء الوسع العطاء... مالک الامم و مصور الرمم و اهل السماح و الکریم و مهلك عاد و ارم ادرك کل سر علمه و وسع کل مصر حلمه.

۲۵) مثلاً «کاتب» در معنی «نویسنده» منظور نیست، بلکه در معنای «بوستین دوز» مراد است.

۲۶) در مقامه التاسعة عشر قاضی حمید الدین (الفقهیه) نیز چنین مسائلی مطرح می شود: «چه گویی در مردی که نمازی در شبانه روز بگراشت و ندانست که کدام نماز است؟» (مقامات حمیدی، ص ۱۵۴).

۲۷) اقتباس از بعضی عبارات مقدمه مقامات حریری.

۲۸) «آل ساسان» یا «بنی ساسان» گدایان حرفه ای اند که در مقامات و پیش از آن در قصیده ابودلف توصیف شده اند. در وجه تسمیه گدایان به بنی ساسان، توجیه ها و داستانهایی هست. اجمالاً لقب طعنه آمیزی بوده است برای کلاشانی که ادعای بزرگزادگی و از بالا به پایین افتادگی می کردند، چنانکه مثلاً امر وز به سائل گفته شود: شازده. در ضمن تعریضی بوده است به شعوبیان که در آن روزگاران به هر عنوان از مآثر ساسانیان دم می زدند.

۲۹) خاندان سلطنتی عربی که در قرن چهارم تا ششم میلادی در شامات تحت حمایت رومیان حکومت می کردند.

۳۰) در مقامه سی و نهم (العمانیة) نیز ابو زید در کشتی سوار است و مدعی داشتن «حرز» می شود... تا بالأخره همراه حارث به جزیره ای می رسند و به قصری می روند که زن صاحب قصر دچار درد زایمان است و ابو زید دعایی برای او می نویسد و از قضا بچه فی الحال به دنیا می آید. مضمون «دعا» چنین بوده: «ای چنین جایب خوب است، مبدا به این دنیای پر ذلت و پستی بیایی».

۳۱) مثلاً: ابوجامع = خوان، طبق غذا؛ ابوقتیف = سرکه؛ المرجفان = تشت و آفتابه... که علاقه و مناسبتش معلوم است.

۳۲) مانند نصیحتگری ابو زید در مقامه سی و یکم (السامیه) که از سفر حج برمی گردد و سوگند خورده که در آن سفر «کاسی نکند».

۳۳) اعلما ان صناعة الانشاء ارفع و صناعة الحساب انفع...

۳۴) اینک قطعه پیرمرد:

یا خاطب الدنيا الدنيا الدنية انها  
شرك الردئ و قرارة الاكدار  
دارمتی ما اضحکت فی یومها  
ایکت غداً بعداً لها من دار  
غاراتها ماتنقضي و اسیرها  
لا یفتدی بجلائل الاخطار

و قطعه پسر:

یا خاطب الدنيا الدنيا الدنية انها  
شرك الردئ و قرارة الاكدار  
دارمتی ما اضحکت فی یومها  
ایکت غداً بعداً لها من دار  
غاراتها ماتنقضي و اسیرها  
لا یفتدی بجلائل الاخطار

۳۵) فن المقامات، ص ۱۷۳-۴.

۳۶) تاریخ ادبیات زبان عربی، حنا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۵۴۰، ص ۲۶ و ۲۷.

۳۷) شماره این مقامه چهل و نهم است و بر اساس مقایسه متن مقامات الحریری چاپ مصر (۱۳۲۶ ق) و چاپ ایران (۱۳۷۳ قمری) سنگی، خط حاج آقا بن عبدالله تبریزی با شرح مطهرالدین شیرازی، ترجمه شد.

۳۸) در مثل است: «انه لیعلم من این توکل الکتف» و در مورد کسی آورده می شود که لمر کار را بلد است (فراند اللئال فی مجمع الامثال، ۱/۳۷).

۳۹) سوره یوسف، آیه ۸۷.

۴۰) لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً (سوره اسراء، آیه ۲۹).

۴۱) در امثال عرب است: «احشفاً و سوء کيله؟». «حشف» بدترین نوع خرامست، و این مثل آنجا می زنند که دو حالت نامطبوع جمع شده باشد (فراند اللئال، ۱/۱۷۱).

۴۲) فراند اللئال فی مجمع الامثال، ۲/۲۶۴.